

**MARVEL**  
**34**  
LGY#751

EWING  
GUICE  
PALMER  
MOUNTS

# THE IMMORTAL THOR



دورنامه  
dorname.ir



”من یک پیام از عالم زیرین دریافت  
کردم. از طرف مردی بود که یک سال  
پیش یا چیزی شبیه این می شناختم  
پیش از اینکه عزیمت کند.  
به غایت خوشحال بود.“

— ابروین برلین  
”بار و بونه گناهانت را جمع کن (و نزد شیطان برو)“



# پانزده سال پیش

## ثبت وقایع اولین ورودی

اسم من  
سم استرنه.

کل زندگیم صرف  
جایابی اشغال  
شده

او...  
پیامی از طرف  
دنایای زیرین دریافت  
کردم...

از طرفی  
مردی که زمانی  
می شناختمش...

و بعد مردم.

اون...

ایک سال  
و اندی  
پیش...

كل ماجرا يادم  
ميا.



تو کارخونه مشغول انتقال بخشی از زباله ها  
به زباله سوز. ازیه مسیر میانبر از یکی از اتاق های  
انباری که ازش استفاده نمی شد، می رفتم.

9  
بوم.

به نظرم یه قرارداد با یکی از پایگاه های  
نظامی نیومکزیکو داشتیم برای نگهداری یه  
چیزی که با ایزوتوپ های گاما ارتباط  
داشت. برادرم می دونست.

به هر حال، یه عوضی اونو جای نادرست  
انبار کرده بود. و من از کنارش گذشتم.

تصافی که احتمالش  
یک به میلیون.

بیشتر از هر چیزی که قبلاً اتفاق افتاده بود  
درد داشت. انگار سرم داشت از درون  
می سوخت، تا جایی که قلبش از تپش افتاد.

کل ماجرا یادمه.



دقیقاً یادم نمیاد  
بعدش چه اتفاقی افتاد.

فکر کنم...

فکر کنم چیزی دیدم.

ننن...  
نن...

ننننا!!!!!! هههه!

نمی دونم چی بود.

ولی می گن یک ساعت تمام داد  
می زدم و بعد بیهوش شدم.

از پرستارها یه دستگاه تایپ خواستم تا این مسائل رو ثبت کنم. تا سرم خلوت تر بشه. بعد چند تا کتاب درخواست کردم.

می خوام در مورد این موضوع مطالعه داشته باشم. هیچوقت به قدرت بالاتر یا چیزی مثل اون باور نداشتم. ولی دلیلی داره که برگشتم.

باید بدونم  
چی دیدم.

باید بدونم.





...ثبت وقایع  
شماره ۲۲.

واضح که من  
دیگه سم استرن نیستم.  
حداقل، سم استرنی  
نیستم که بقیه من  
بشناسند.

من به  
چیزی...  
فراتر از یه  
انسان تبدیل  
شدم.



داشتم  
نقشه می کشدم  
خودمو کم و گور  
کنم... این اتفاق کارو  
برام راحت تر کرد.

فکر کنم  
دلم برای فیل تنگ  
بشه. ولی کس دیگه ای  
تو زندگی من  
نیست.



باهش ترین  
فردی که  
می شناسم.  
فقط برادرم.



...و صحبت کردن  
با او در حال حاضر  
مثل پارس کردن به  
یه سگه.

گذشته از  
این رشد ذهنی  
تنهای تنها هستم.  
تنها در برابر دنیا.



گذشته از اینها  
چه کس دیگه ای تو  
دنیا می تونه منو درک  
کنه؟



گاهنگار رهبر شماره ۳۵ #  
دیکته شده با تأثیر ذهنی.

وقتی اقدام به سرقت تحقیقات  
دکتر بنر کردم، توقع اینو نداشتم.  
فکر می کردم فقط من اینطوری ام  
ولی اینطور نبود.

یکی دیگه  
هست.

اون هیولای عظیم الجثه هم  
پوست سبز داره... آیا قدرتش  
بخاطر داشتن اشعه گاما است؟  
مثل هوش من که اینطور رشد  
کرده؟

باید مطالعه اش کنم.  
اگه بتونم با خودم متحدث  
کنم... می تونه مسیر دانشی  
رو برای من باز کنه که فراتر  
از آموزشی خواهد بود که بنر  
می تونه بهم بده.

دانشی فراتر از  
محدودیت...





گاهشمار رهبری شماره ۵۸۷.  
از تباطؤ حافظه مستقیم.

مرگ دوم رو یاد  
مید.

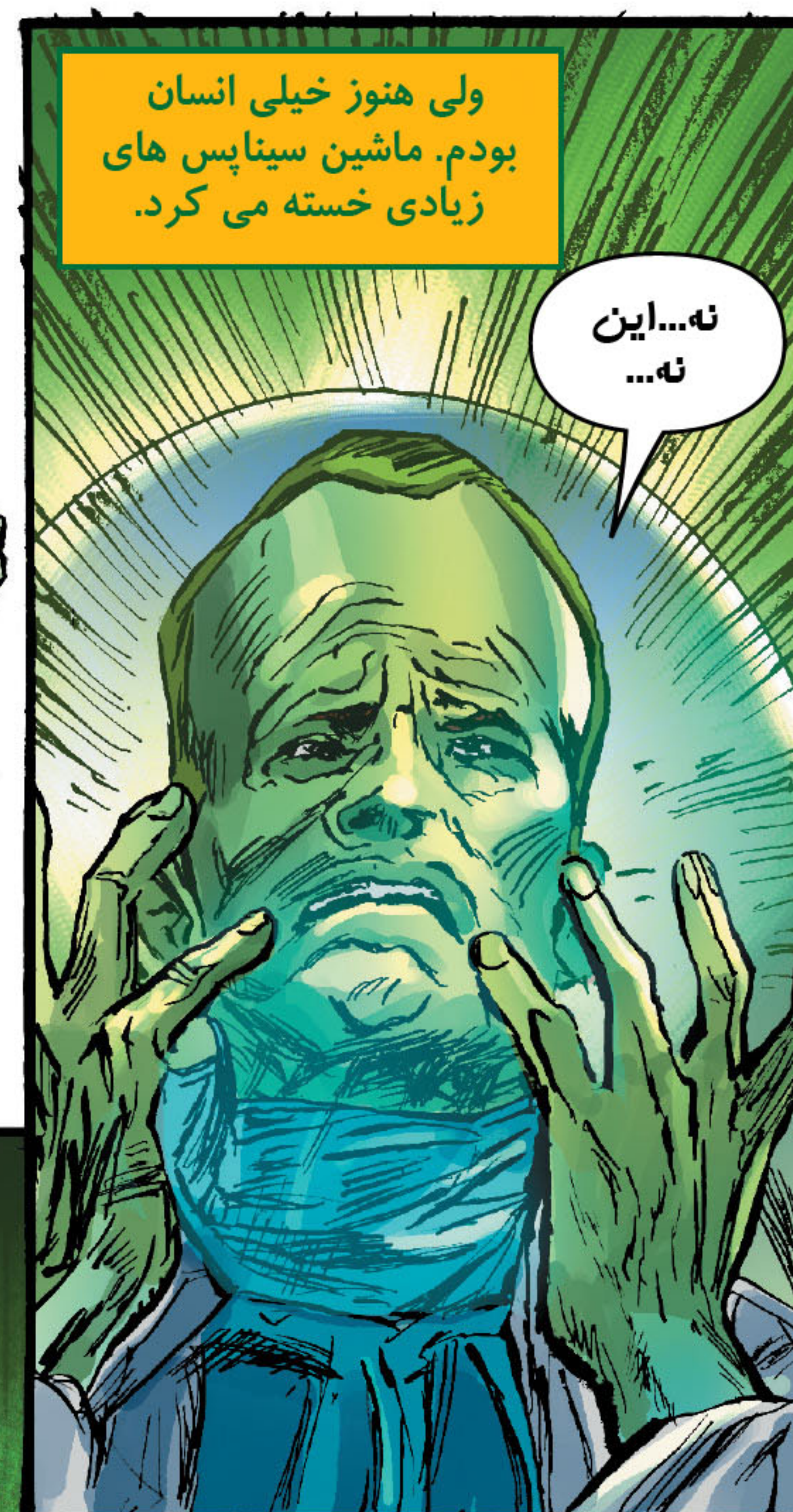
در نهایت!  
می تونم دانشی که  
مغزم رو پر کرده  
بیینم!

داشتم از یک وسیله انتقال  
افکار استفاده می کردم که ناظر  
اونو ساخته بود... ضبط هر آنچه  
یاد گرفته بود.



فکر می کردم اگر همه چیز  
رو بدونم... چیزی رو که می بینم  
درک خواهم کرد.

دانش یک هزار  
تمدن از بین رفته...  
و دانش یک میلیون سیاره  
...دانش یک میلیارد  
...سال...



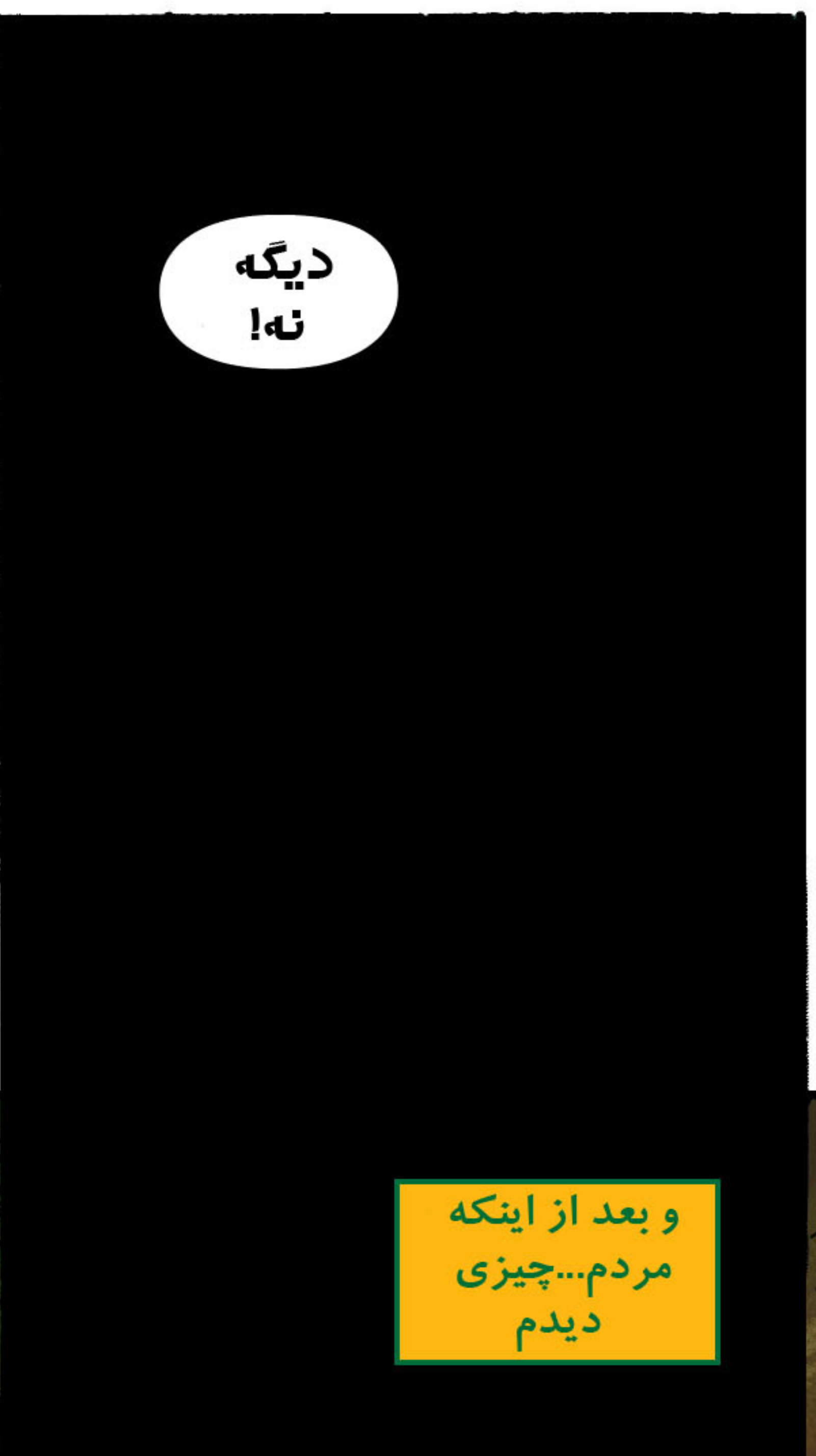
ولی هنوز خیلی انسان  
بودم. ماشین سیناپس های  
زیادی خسته می کرد.

نه... این  
نه...



و دوباره  
مردم.

نه دیگه!  
بسمه!



دیگه  
نه!

و بعد از اینکه  
مردم... چیزی  
دیدم



تو.

فرزند من!

چی دیدم؟



یادم نمیاد.

نبوغ خودم  
برم گردوند.



مثل تمام  
دفعاتی که بعدش  
اتفاق افتاد.

خدای من!  
هیر بطور کامل  
از بین رفت.



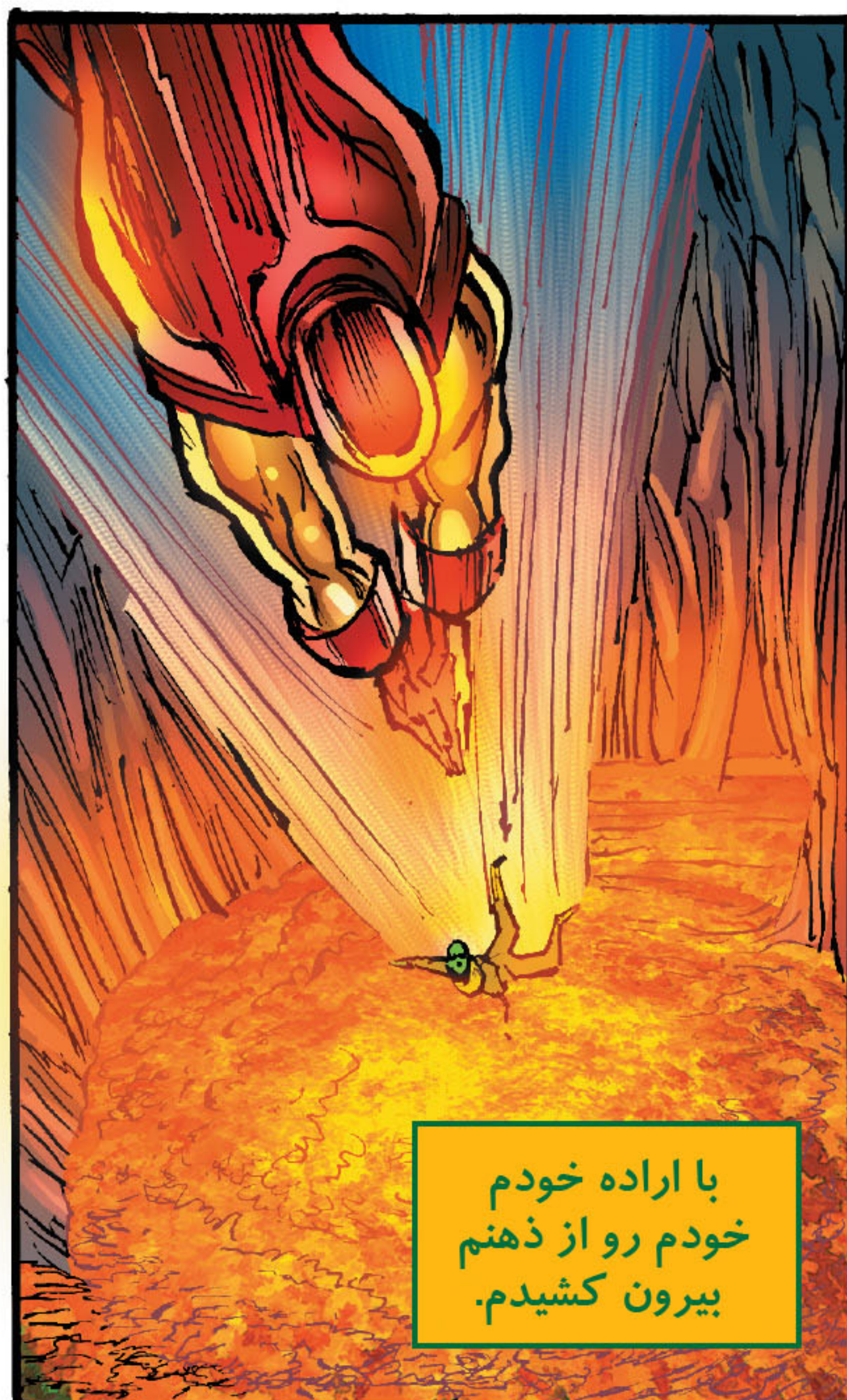
هیچ قدرت  
بالاتری وجود  
نداره.

من بودم.



چون من رهبرم.

با اراده خودم  
خودم رو از ذهنم  
بیرون کشیدم.



بزرگ ترین  
ذهن.





من رهبر  
نیستم.

این یک شرحه... کی می دونه. برگشتیم سر  
دستگاه تایپ قدیمی. نمی تونم با چیز دیگه ای  
کار کنم. ضبط کننده افکار، غذاساز...  
حتی تلویزیون.

تأثیر گاما از بین رفته و سم استرنز  
نمی تونه حتی نحوه استفاده از ابزار رهبر  
افسانه ای رو بخاطر بیاره.

چون "بزرگ ترین ذهن" انقدر باهوش  
نبود که اونها رو کاربرپسند کنه.

رهبر بیش از حد  
باهوش بود.

ها، ها.

صبر کن. من قبلاً هم  
برگشتم، مگه نه؟  
از روی عمد.

بخشی از طرح شکست  
خورد... انگار کل طرح  
شکست خورد...

...چون من بیش از  
حد باهوش بودم که کار  
هوشمندانه بکنم.

انقدر باهوش که نخوام  
باهوش تر باشم. نخوام  
یا بگیرم.

خودم این بلا رو  
سر خودم آوردم؟

من باهوش نیستم، ولی اگر بتونم  
باهوش بشم... بقدری که همه چیز  
رو برگردونم...

...وقتی برش گردونم،  
باهوش تر خواهم شد.

به نظر جنون آمیز  
میاد. یعنی واقعا  
جنون آمیزه؟

یا این چیزی که حس می کنم  
چیزی شبیه ایمان داشته؟





جلد دوم  
گاهشمار اولین نوشته.  
دیکه شده... امروز حس  
مونولوگ دارم.

رهبر برگشته...  
و بهتر از همیشه است. خودم  
رو وادار کردم جدی فکر کنم، چون  
استرنز محدودیت هایی که خودم  
ایجاد کرده بودم، کمتر  
کرده.



به من یاد  
داد تا بداهه کار کنم...  
خارج از عادات همیشگی...  
همونطور که می دونم  
عمل می کرد.

و وقتی دوباره  
رهبر شدم، اون زیرکی  
بیشتر تصاعدی رشد  
کرده بود.

به نظر  
می رسه که کمی  
به هم ریختگی قدرت  
فرد رو بیشتر  
می کنه.



باید دید  
میدلتاون با این موضوع  
موافقه یا نه.

جمعیت شهر...  
تقریباً پنج هزار نفره. انفجار  
بمب گامایی تو این شهر حداقل  
یک دو جین نمونه در اختیارم  
قرار می ده.

با جهش های  
گامایی کافی اونها  
مسیر و طیف تحقیقات  
منو تغییر می دن.

PROJECTED  
GAMMA  
RADIUS



به عنوان  
یه امتیاز ویژه...  
شاید حتی این دفعه  
هالک رو هم  
بکشم.

اعتقادم  
اینه.



گاشمار ۲/۱۰۷. نوشته های مربوط به حافظه با تفکرات اضافه شده. ولی کدام تفکرات؟ در مورد چه بایدتفکر کرد؟

آزمایش میدلتاون باعث ایجاد پنج جهش یافته گامایی شد... چهار تای آنها قابل پیش بینی بودند. (برت فروشنده دایرة المعارف به یکی از نسخه های من تبدیل شد.

ولی... پنجمین نفر. پدر جیسون مک کال ... "مرد روح" مردی بود که می توانست روح مرده ها رو با استفاده از تشعشعات گامایی به این دنیا برگردونه.

چطور ممکنه؟ حتی با آزمایش هایی که خود من ترتیب داده بودم. هرگز بطور کامل باور نکرده بودم. تنها دنبال نسخه ای از جاودانگی بودم که بتوانم کنترلش کنم.

ولی الان... باید در مورد چی فکر کنم؟

خدای من...  
چطور متوجه  
نشده بودم...

چه چیز هست  
که در می شه در  
موردش فکر کرد؟

و بعد هالک وارد  
شد مثل همیشه.

اون کنترلش رو از  
دست داد و مک کال  
رو کشت... من هم که  
جای خود دارم.

هرگز تا این حد  
ازش متنفر  
نشده بودم.



پس رسیدیم  
به اینجا.

این برت فروشنده  
دایره المعارف. روز سختی  
داشته.

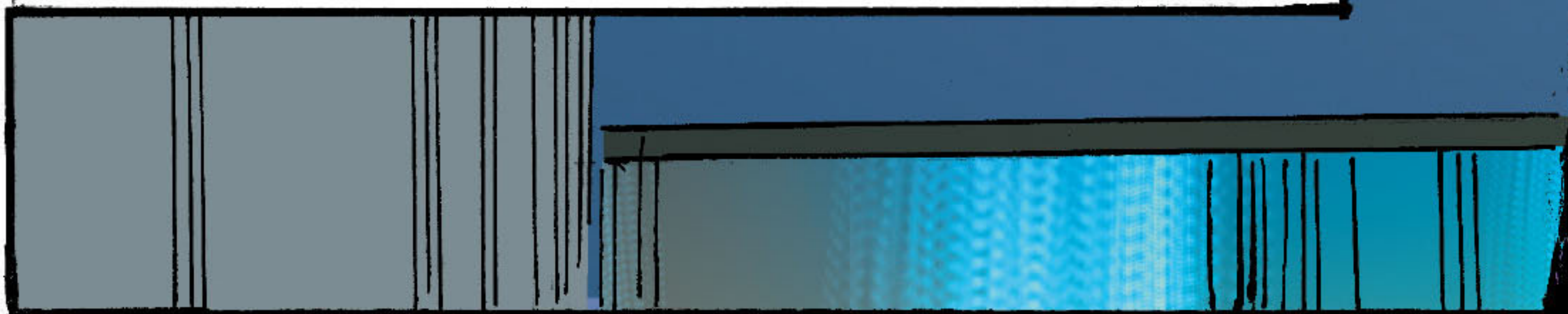
و در آینه...



یادم نمیاد بعداً چی  
شد. هرگز یادم  
نمی مونه.

ولی جسم من نابود  
شد. یازسازی اون  
احتمالاً زمان زیادی  
لازم داشته.

فکر می کنم صبر  
کردن نفرت منو  
چند برابر کرده باشه.



...منم.

اون می تونه منو ببینه... ولی  
نمی تونه منو متوقفه کنه.  
حتی می تونم با اون بقیه رو  
کنترل کنم.



دارم یه استراتژی تسلط جهانی ابتدایی  
رو انجام می دم تا محدودیت هامو تو  
این زمینه تست کنم. تنها ۱۲ درصد شانس  
موفقیت دارم... ولی این زیاد مهم نیست.

داده مهمه. حتی اگر برت  
بمیره... مهم نیست.

مرگ منو به وحشت  
نمیدازه.





ترسیدنم رو  
یادم میاد.

نمی دونم گاهشمار  
کدوم روز بود... سعی  
می کنم به یاد بیارم  
بدون اینکه دیوونه بشم.

برت مرد و من داخل جسم یک  
عقرب جهش یافته به هوش اومدم...  
که بقایای آزمایش قبلی بود. و به  
این شکل... با بکار گیری تمام چیزهایی  
که یاد گرفته بودم به جسم ساختم.

جسمی که بتونه به بعد  
از مرگ خودم سفر کنه...  
و اینبار تمام دیده ها رو  
به خاطر بسپاره.

می تونم حسش  
کنم... می تونم  
ببینمش... اوه، خیلی  
زیباست...!

می خوام سعی  
کنم لمسش  
کنم...

حتی بنر رو بخشیدم. یه شاهد  
نیاز داشتم. و اون تنها فرد تو  
دنیا برای این کار بود... تنها  
کسی که می تونست درک کنه...

خدای من.  
نه!

انگار همه قدرت  
درک داشتند.

# خه ه ه ه ه !

انگار همه می تونستند  
دیده های منو درک  
کنند.





یه ترانه بود که پدرم عادت داشت اونو زمزمه کنه. ترانه ای درباره جهنم.

"من حامل پیامی از دنیای زیرین هستم..."

در دنیای زیرین بودم. زیر همه چیز.



ولی کسی قادر نبود پیام مرا بشنود. هیچ دوستی نداشتم که مخاطبم باشد... و نه خدایی که در برابر گناه یک انسان رحم کند...

پس شروع به دعا کردم... برای دشمنم. برای بروس بنر دعا کردم.

بروس!  
صدای منو می شنوی؟



و به شکلی... از طریق... چیزی مثل یک در... بهش رسیدم.

...تو چیکار کردی...

خدای من، بروس... من اشتباه بدی مرتکب شدم! لطفا کمک کن!

چیزی که در سوی دیگر پیدا کرده بودم... منو به وحشت انداخته! بروس تو باسد...



حسش کردم که پشتشو به من کرد.

...  
الان بهترین زمان نیست.



و در اون لحظه... وقتی  
از طرف مردی که ممکن  
بود دوست من باشه،  
دست رد به سینه ام خورد...

...می دونستم راه  
فراری ندارم.

در عوض  
برگشتم.

و مستقیم به  
چهره جهنم  
خیره شدم.

و بالاخره  
معنی ایمان  
رو درک کردم.

ایمان به خودم. به ساموئل  
استرنز... رهبر...

و به تنفری که داشت  
همه وجودم رو در  
خود می بلعید.

**تو فرزند منی.**  
**تو نشان منو داری.**

نگو.

الان می دونم... که به اونجا  
برخواهم گشت. ولی تنها  
با شرایط خودم.

وقتی بتونم در رو خودم  
باز کنم... و کنترل کنم.



گاهشمار ۳/۴۹۸. شروع های  
اشتباهی داشتم.

گاهشمار ۳/۵۴۰. متحدان من  
می خوان کنترل آمریکا رو  
به دست بگیرند.

یه هدف بی ضرره. این به اون  
معنیه که می تونم آزادانه روی  
همکاران بنر آزمایش کنم.

گاهشمار ۳/۵۸۲. برگشتم سر  
دستگاه تایپ. راس کل گامای  
منو گرفته... فکر می کردم ممکنه...

ولی منو زنده گذاشت، تا اگر به  
من نیاز داشت، باشم. یه کم براش  
نقش بازی کردم... ولی می تونم  
منتظر بمونم.

هر وقت به سم تبدیل  
می شم، سم یه کم  
باهوش تر می شه.

ولی ترکیب گاما با تشعشعات  
کیهانی در فرم سوم آن... کیر بن  
ابتدایی... نتایج جالبی را در بر داشته.

اونها بقدری خب مکمل هم  
هستند که فکر کنم منبع  
مشابهی دارند...

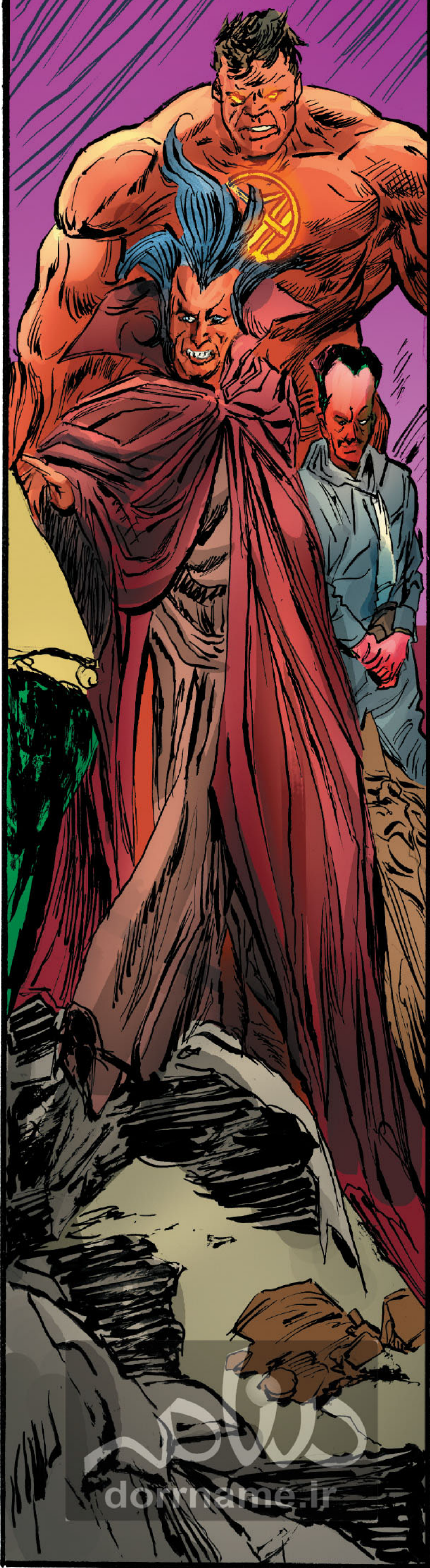
ثاندربولت راس ممکنه نامطمئن ترین  
مردی باشه که تا به حال دیدم.



گاهشمار... ۱۵ه  
۱۳/۹۹۹

یک طالع خوب، وقتی با مفیستو  
روبرو می شی، اون به من خیانت  
می کنه... این کارشه.

ولی سپری کردن زمانی تو  
بهشت سنتی برای مطالعات  
شناختی من ارزشمند.



گاهشمار ۳/۷۹۷.

من هوشمندی خدم رو با نوعی  
هوش مصنوعی بنام گامون پیوند  
زدم... که بنر در یکی از اون لحظات  
بروز نبوغش طراحی کرده.



چون به هوشمندی ماشینیه،  
نیاز به شخصیت نداره... و از  
پذیرفتن شخصیت من خوشحاله  
و می تونیم به اهداف مشترکمون  
برسیم.

یکی دیگه از  
دوستی های  
ارزشمند من

گاهشمار ۳/۹۲۲.

شی هالک در مبارزه با ثانوس  
کشته شد. فکر کنم خودش اینو  
می دونه... ولی خاطرات مربوط به  
اون رویداد رو سرکوب کرده.



نمی دونم اگه دوباره  
بمیره، واکنشش چه  
خواهد بود؟

یا... اگه  
کسی دیگه  
رو بکشه؟





گاهشمار ۴/۱  
فصلی جدید. ولی من  
هنوز به گذشته فکر  
می کنم.

دلم برای  
دکتر آلبا تنگ  
می شه... امیدوارم حالش  
خوب باشه. متاسفم  
که چرا نمودم.



در هم  
شکسته.

ولی من  
دانشی دارم که  
به اشتراک  
نمی دارم.

من آینده  
رو دیدم.



همه اش  
در هم شکسته  
است

یک آینده  
در هم شکسته. یک  
لوح پاک که خدایان  
و شیاطین واقعیت های  
خودشون رو در اون  
خواهند  
نوشت.

آینده ای که  
من خلق خواهم  
کرد.



دیده شدن  
هالک به یک امر عادی  
تبدیل شده. دوباره زندگی  
خواهد کرد... تا جایی که  
من می دونم.

به این  
معنیه که همه  
چیزهایی رو که یاد  
گرفتم، باید بکار  
بگیرم. وقت تکرار  
این زندگیه.

وقت باز  
کردن دره...



”...و از اون  
رد بشه.“

چند ماه پیش.

...شکست  
خورددم...

خیلی نزدیک  
بود...

خیلی نزدیک  
بود... که از اینجا  
فرار کنم... ولی شکست  
خورددم...

شکست  
خورددم...

می دونم.

داشتم  
نت برداری  
می کردم.

کی...؟

دکتر بنر...  
می شه شما رو براین  
صدا کنم؟ من یکی  
از طرفدارانم.

عذرخواهی می کنم...  
ولی من به اطلاعات نیاز  
دارم. و شما به اون خیلی  
نزدیک شدید.

فکر کنم  
تنها چیزی که  
برای تلاش بعدی  
لازم دارید...





...رهبری  
مناسب باشه.

دست منو  
بگیرید.

اسم من سم  
استرنزه. تمام عمرم  
رو صرف تبدیل شدن  
به یه ایزد کردم.

و اکنون تا  
ابد زنده خواهم  
بود.

ایمان  
دارم.

# عروج ساموئل استرنز



**MARVEL**  
**34**  
LGY#751

EWING  
GUICE  
PALMER  
MOUNTS

# THE IMMORTAL THOR

دورنام

dorname.ir

مربع کمیک های فارسی